

خدا جون سلام به روی ماهت...

ستاره‌ی گرگ



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

سنتاره‌ی گرگ

روزان پری

تصویرگر: مونیکا آرمینیو

مترجم: زهرا توفیقی

سرشناسه: پری، روزان، ۱۹۶۵ - م.
-Parry, Rosanne, 1965

عنوان و نام پدیدآور: ستاره‌ی گرگ/نویسنده روزان پری؛ تصویرگر مونیکا آرمینیو؛ مترجم زهرا توفیقی.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۱۸۴ ص:؛ ۱۷/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۹۶۱-۴

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: A wolf called Wander.

موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی-- قرن ۲۰ م.

موضوع: Young adult fiction, American-- 20th century

موضوع: گرگ‌ها -- داستان / Wolves -- Fiction

شناسه‌ی افزوده: آرمینیو، مونیکا، تصویرگر / Armino, Monica

شناسه‌ی افزوده: توفیقی، زهرا، مترجم، ۱۳۷۳-، مترجم

رده‌بندی کنگره: PS۳۶۱۰

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴[ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۶۲۲۱۸۰۳

۷۱۵۴۱-۱



انتشارات پرتقال

ستاره‌ی گرگ

نویسنده: روزان پری

تصویرگر: مونیکا آرمینیو

مترجم: زهرا توفیقی

ناظر محتوایی: آزاده کامیار

ویراستار ادبی: سعید خواجه افضلی

ویراستار فنی: محبوبه شریفی - فرناز وفاپی دیجی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتیه‌ی پرتقال / مینا فیضی - حمیده فهیمی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۹۶۱-۴

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لینتوگرافی، چاپ و صحافی: ایماژ

قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۶



۰۲۱-۶۳۵۶۶



www.porthaal.com



kids@porthaal.com

تقدیم
به تمام کسانی که
در جست‌وجوی خانه آواره‌اند.
ر.پ

تقدیم به کاپیتان میترا
و جان کلامش.
ز.ت





A WOLF CALLED WANDER

Text copyright © 2019 by Rosanne Parry
Illustrations copyright © 2019 by Mónica Armíño

Published by Greenwillow Books,
an imprint of HarperCollins Publishers

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)
کتاب A WOLF CALLED WANDER
به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.



گله

در تاریکی آغاز می‌شوم و هرچه را می‌دانم از بینی‌ام آموخته‌ام. یک برادر دارم. زیرک. از من بزرگ‌تر است و همیشه سروصدا می‌کند. دوتا خواهر دارم. چنگ که عاشق کُشتی گرفتن است و چابک که با دُم خودش حرف می‌زند. از همه بهتر برادرم گرم است که دوست دارد زیر چانه‌ی من گلوله شود و تنها توله‌ای است که بعد از من به دنیا آمده.

من تک‌تک آن‌ها را، خاک نم‌دار سقف و علف‌های خشک کف را بو می‌کشم. وقتی بقیه چُرت می‌زنند، دورتادور غار پرسه می‌زنم. سرتاسرش را بالا و پایین می‌کنم. اسمم را گذاشته‌اند تیزپا چون زودتر از بقیه بلند شدم و راه افتادم. هر جا بروم، پاهایم باز مرا به حفره‌ی وسط غار برمی‌گرداند که بوی خانه می‌دهد. از آن بوهایی که هیچ‌وقت برایم بس نیست. و بعد، او از میان باد سر می‌رسد، بهترین بوی دنیا: مادر.

یک‌بار دور خودش می‌چرخد و نوبتی پوزه‌اش را به دماغ همه‌مان می‌مالد و بعد میان حفره‌اش لم می‌دهد. زیرک، چنگ و چابک شیرجه می‌زنند سمت شکمش که شیر بخورند. من می‌توانستم از همه‌شان زودتر برسم، ولی موهای مادر سرشار از بوهاست. از ران پایش بگیر تا شانه‌ها و نفس گرم صداورش، پُر از بوهایی است که اسمشان را نمی‌دانم. بوهایی که وسوسه‌ام می‌کند تا از دهانه‌ی غار که مادر اسمش را گذاشته خطِ رد نشو بگذرم و دماغم را ببرم آنجا که نور می‌آید.

به ناهار دیر می‌رسم. گرم سینه‌خیز خودش را به‌طرف آخرین نوشمک می‌کشد. خیز برمی‌دارم به‌سمتش. و بعد... آخیش... تند و محکم شیر می‌خورم، قُلْ قُلْ می‌نوشم و شیر از لب‌ولوچه‌ام سرازیر می‌شود. نفس کم می‌آورم. موقع شیر خوردن، مادر برایمان آواز می‌خواند. از دنیای بزرگ بیرون، از غارمان می‌خواند و داستان زندگی‌مان در کوهستان را می‌گوید. آوازش را مثل هوا نفس می‌کشم و مثل شیر می‌نوشم... گله، کوهستان، گوزن، ستاره‌ها، باد، باران، زوزه، شکار، کوهستان، گله.

گرم مثل همیشه همان‌طور زیر زیرکی می‌خزد زیر دست‌وپایم. ناله‌ای می‌کند و با سرش چانه‌ام را هل می‌دهد. پلق! نوشمکم از دست رفت. با شکم نیمه‌پُرول می‌کنم و می‌روم جلو. حتی دور و بر زیرک هم نمی‌روم. زیرک بزرگ است و با آن غرولندهای پرسروصدایش گاز هم می‌گیرد. به چنگ پوزه می‌زنم، ولی پا می‌گذارد روی کله‌ام. وقتی چابک را هل می‌دهم کنار، نوشمک خودش را ول می‌کند. چابک چنگ را هل می‌دهد، چنگ زیرک را، زیرک هم می‌چرخد طرف گرم و دندان‌هایش را نشان می‌دهد و همان کلمه‌هایی را می‌گرد که همه بلدیم.

«مال من!»

گرم خودش را می‌کشد عقب و تک‌وتنها، انتهای غار، توی خودش گلوله می‌شود. یکی‌یکی با شکم‌های سیر و پُر در رؤیا فرومی‌رویم. ولی قبل آن بوی شیرینی حس می‌کنم که آرام و قرارم را می‌گیرد. خمیازه می‌کشم، پوزه‌ام را بالا می‌گیرم و... بله. بله. بازهم شیر. همه‌اش هم مال خودم. بازهم هست و اگر بخورمش، از زیرک هم بزرگ‌تر می‌شوم. از هر نوشمک یک قلپ گیر می‌آورم و حالا چیزی را می‌دانم که برادرها و خواهرهایم نمی‌دانند: شیر پسین خوشمزه‌ترین شیر است. آخرین قطره‌ها را از لب‌ولوچه‌ام می‌لیسم و دور گرم حلقه می‌زنم که در تاریکی لگدش نکنند.

به مادر می‌گوییم: «بازهم بگو.» دماغم را می‌گیرم سمت دهانه‌ی غار. «کی می‌روم بیرون؟»

می‌گوید: «بیرون همه بی‌رحم و گرسنه‌اند و تو برای آن‌ها لقمه‌ای چرب و خوشمزه‌ای گرگ کوچکم. صبر کن تا بزرگ‌تر شوی.»

بعد به برکه‌ی نور ملایمی که از میان خط رد نشو تا کف غار سرازیر شده نگاه می‌کند و آه می‌کشد.

«صبر کن تا وقت جنگیدنت برسد.»

بینی‌ام را می‌کیشم سمت نور و در همان حال جلوی خمیازه‌ام را می‌گیرم. نمی‌خواهم صبر کنم. برادرها و خواهرهایم نفس‌های عمیق و آرام خواب‌آلودی می‌کشند. من هم پلک‌هایم سنگین شده، ولی با خواب می‌جنگم.

«بازهم بگو.»

مادر شروع می‌کند: «گله متعلق به کوهستان

است و کوهستان متعلق به گله و

ستاره‌ی گرگ بر ما می‌تابد.»



گوش می‌دادم، ولی از سُر سُرهای ماریچ و دراز رؤیایها سُر خوردم توی خواب.



و می‌خوابم و بیدار می‌شوم و غذا می‌خورم و می‌خوابم، تا اینکه بیدار می‌شوم و می‌بینم مادر رفته. نور سفید و خنکی از سوی خط رد نشو می‌درخشد. هر پنج‌تایمان را بو می‌کشم، علف‌های خشک و خاک را بو می‌کشم. بوی جا مانده از مادر را در حفره بو می‌کشم. همه‌چیز سر جایش است. همه‌چیز روبه‌راه است.

همه‌چیز به‌جز شکم خالی من. تندتند کف غار راه می‌روم و حس می‌کنم پوست شکمم آویزان شده است. دیگر جایمان تنگ شده. هیچ بویی تازه نیست، فقط حالا بدن‌های بزرگ‌تری را لگد می‌کنیم و زیرک هنوز هم از همه‌مان بزرگ‌تر است. مادر هیچ‌وقت این قدر تنهایمان نگذاشته بود. گرم ناله می‌کند و سرش را به شانه‌ی من می‌مالد. چابک می‌گوید: «گله متعلق به کوهستان است و کوهستان متعلق به گله.»

گرم پی حرفش را می‌گیرد: «و ستاره‌ی گرگ بر ما می‌تابد.»

دوتایی ادامه می‌دهند و قصه را برای هم تعریف می‌کنند.

زیرک وانمود می‌کند
رفتن مادر برایش مهم
نیست، اما محض احتیاط
دندان‌هایش را روی چنگ
فشار می‌دهد

که ببیند او آن قدری خوشمزه هست که اگر گرسنه شد، بخوردش یا نه. چنگ هم روی زمین فتیله پیچش می کند. دماغم را می برم سمت خط رد نشو تا چیزهایی را یاد بگیرم که هر توله ای می تواند یاد بگیرد.

گرم از دل و جرئت من به خودش می لرزد. برایم مهم نیست. فقط یک پنجه ام را گذاشتم آن ور خط. دوتا. سه تا! سه تا پنجه ام آن طرف خط است و بوهای تازه به مشامم می خورد. در غار سیاه آسمان، دایره ای سفید و رنگ پریده می درخشد. جرقه های سفید کوچک تری دورتادورش چشمک می زنند. خیلی زیادند. از دم ها بیشترند. از پنجه ها بیشترند. از همه ی دم ها و پنجه ها و چنگال ها روی می بیشترند. نمی توانم از آن ها چشم بردارم.

نسیم خنک از چیزهای دوری خبر آورده که فقط در قصه ها درباره شان شنیده ام: کاج، موش، جغد، صنوبر، شاهتوت، آب. در هوا چیزهای بیشتری هم هست که نمی توانم اسم ببرم. گرم تنه می زند که هشدار بدهد، ولی من کمی جلوتر می روم.
«رد نشو!»



کمین می کنم. خشکم می زند. یک گرگ جدید.
بو می کنم. خشکم می زند. بوی مادر نیست.